

یعقوب لیث و عباسیان

اصغر حیدری

■ آرزوهای یعقوب

یعقوب پسر لیث، اولین امیر سلسله صفاری بود که از خطه سیستان سربرآورد و به تدریج بر مناطق وسیعی از خاک ایران تسلط یافت. یعقوب در تاریخ ۱۸ شعبان ۲۶۱ هجری قمری بالشکری انبوه عازم مغرب شد تا ایالت فارس را به تصرف درآورده و برپادشاهی خویش بیفزاید، پادشاهی که وی با زور و قدرت شمشیر بدست آورده بود. در حقیقت، دولت یعقوب، دولتی

نظامی بود چنان که خود در پیش قاصد خلیفه می‌بالد که پادشاهی خویش را برخلاف عباسیان به میراث نبرده، بلکه از عیاری و شیرمردی بدست آورده است.^(۱)

یعقوب سرداری دلاور بود و آرزوهای دور و درازی داشت. در مورد دلاوری وی باکی وی، اعتراف صریحی از زیان یکی از دشمنانش ابراهیم بن الیاس سپاه سالار خراسان می‌شنویم. او که در حمله یعقوب به هرات، رودرروی دلاور سیستان ایستاده بود شکست سختی خورد و زمانی که نزد محمدبن طاهر آمد به او گفت: «با این مرد به حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارد و بی‌تكلف و بی‌نگرش (بی‌ملاحظه) همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گویی از مادر، حرب را زاده‌اند. خوارج با او همه یکی شده‌اند و به فرمان اوینند. صواب آن است که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، و (یعقوب) مردی جدست و شاه فنن (یا فنون) و غازی طبع». ^(۲)

اعترافی دیگر در این مورد چنین است: «وقتی یعقوب بر نیشابور چیره شد، سالوکان (درویشان و تهیدستان عرب) خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که این مرد صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد و مردی مرد است و کسی برو (بر) نیاید. ما را صواب آن باشد که به زینهار اورویم و به روزگار دولت او زندگی همی کنیم». ^(۳)

یعقوب و لشکریانش آنچنان دلیری از خود نشان دادند که موفق شدند «اسبهای خود را در کنار دجله و



بود. خواجه نظام الملک می‌نویسد: «یعقوب بر خلیفه بغداد دل بد کرد و آهنگ بغداد کرد تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان را بردارد.»^(۱۲)

پیشرفت کار یعقوب و ترس خلیفه از این پیشرفتها و درنتیجه اقدامات خصمایی که علیه یعقوب انجام داد، نیز از علل حمله امیر صفاری به بغداد می‌تواند باشد. توضیح آنکه: «بعد از استیلاء یعقوب بر گرگان و مازندران، خلیفه جمعی از غلامان او را که در بغداد بودند فرو گرفت و بازداشت. همچنین عبیدالله طاهر پسر عبیدالله بن طاهر را واداشت که حاجیان گرگان و مازندران را که از مکه به بغداد می‌آمدند با حاجیان خراسان و ری، در خانه خویش گرد آورد و نامه‌ای را که خلیفه در باب خلع و لعن یعقوب به وی نوشته است بر آنها فروخواند. عبیدالله این حاجیان را گرد آورده نامه‌ای را که خلیفه نوشته بود بر آنها فروخواند و از آن نامه، سی نسخه نوشته و به حاجیان هریک از شهرهای این ولایت نسخه‌ای داد. این اخبار به یعقوب رسید. اما او اندیشه‌ای نکرد، زیرا بالشکری که داشت می‌توانست معتمد را از خلافت بردارد و به جای او خلیفه‌ای دیگر بنشاند.»^(۱۳)

خلیفه با این اقدامات، خبط بزرگی مرتکب شد، زیرا موجبات آورده شدن دشمن را بدست خویش فراهم نمود. او بعد از پی بردن به این خبط، در نامه‌ای به یعقوب نوشت: «چون ما مملکت فارس به تو نداده‌ایم، جهت چیست که زمان زمان لشکر به آنجا می‌کشی؟ تو به بغداد هیچکاری نداری، همان بهتر که قهستان و عراق و خراسان مطابقت می‌کنی و نگاه می‌داری. تا خلکی و دل مشغولی تولد نکند بر گرد.»^(۱۴)

مسعودی مؤلف مروج الذهب، از زبان یعقوب، علت دیگری نیز جهت هجوم به بغداد عنوان می‌نماید: «گویند یعقوب لیث درباره این سفر، اشعاری گفته بود و به معتمد و غلامان و همدستان وی اعتراض کرده بود که دین را تباہ کرده و به کار صاحب الزنج بی‌اعتبا مانده‌اند. شعر وی بدین مضمون بود: خراسان و ملک فارس را به تصرف دارم و از ملک عراق مأیوس نیستم،

در ساحل خزر و در حاشیه جیحون آب دهنده.»^(۱۵) این سردار دلاور، قطعاً به داشتن چندین ایالت شرقی ایران بسند نمی‌کرد و «آشکارا در راه تصرف تمام ایران می‌کوشید.»^(۱۶) گویند که اشتباهی یعقوب، در بلعیدن ایالات و مناطق گوناگون و منظم ساختن آنان به پادشاهی بنی صفار، سیری ناپذیر می‌نمود. بشنویم سخن وی را که خطاب به ابراهیم بن اخضر فرمانده خوارج چنین می‌گوید: «... این کوهها و بیانها ثفره است (مرز کشورهای غیرمسلمان) که شما از دشمنان نگه باید داشت (شما نگاهدارید) که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود.»^(۱۷)

یعقوب که در هیچ جنگی شکست نخورده بود، سرمست از پیروزی و تصرف ایالت فارس، به سوی بغداد پیش روی نمود و این پیشروی صفحه خونینی از رابطه صفاریان با عباسیان را گشود.

■ هجوم به بغداد مرکز خلافت عباسی

● علل هجوم به بغداد

یعقوب «از جنگهای فاتحانه متواتی، مغورو و تهییج شده»^(۱۸) و «بسیار قدر تخواه بود»^(۱۹) و این قدرت خواهی تا جایی بود که یکی از علل توجه یعقوب به سمت بغداد را این می‌دانند که «معتمد خلیفه عباسی درخواست او را برای دادن فارس به وی رد کرده بود.»^(۲۰) اپیروزیهای یعقوب در خوزستان، وی را به سوی رامهرمز و سرحدات اهواز سوق داد.

باید از تعصب ضدعربی و ضدعباسی یعقوب نیز در حمله به بغداد یاد کرد.^(۲۱) عباسیان همواره در صدد بودند فرمانروایان ایرانی را که صاحب قدرت و عظمتی می‌شندند، با دسایس مختلف به جان هم اندازند و تضعیف نمایند، تا خطری از جانب آنها متوجه خلافت عباسی نگردد. خلفای عباسی هیچ موقعی از این نقشه شوم خود دست برنداشتند و ظاهراً آنها راهی که جهت از بین بردن این قبیل توطئه‌ها باقی می‌ماند از بین بردن خلافت عباسی

وقتی کار دین را مهمل گذاشتید و مانند رسوم دیرین کهنه شد من به یاری و نصرت خدا خروج کردم که از صاحب پرچم هدایت، کاری ساخته نبود.^(۱۵) لازم به توضیح است که زنگیان مورد اشاره یعقوب، عبارت بودند از غلامانی که از صدر اسلام، درنواحی مختلف عربستان متوطن شده به کارهای پست و سخت می‌پرداختند. بیشتر اینان در اثر فتوحات اسلام نصیب مسلمانان شده بودند، چنانکه موسی بن نصیر در سال ۹۱ هـ در جنگهای آفریقا ۳۰۰ هزار برده گرفت و در فتح اندلس ۳۰ هزار.^(۱۶) قیام صاحب الزنج (رہبر زنگیان) ۱۵ سال طول کشید و او توانست قسمتی از خوزستان و عراق از جمله بصره واهواز و واسط را گرفته، دوبار نیز نیروهای بغداد تحت فرماندهی موفق (برادر معتمد) را شکست دهد. این شورش قسمت زیادی از سپاه و تجهیزات عباسیان را مشغول کرده بود. یعقوب اصولاً زنگیان را کافر می‌دانست.^(۱۷)

معتمد برادری سیاس و مکار به نام موفق داشت که سپهسالار و ولیعهد وی بود. او با یعقوب نوشت و خواند داشت^(۱۸) و یعقوب را مطمئن کرده بود که مخالفتی با اوندارد و حتی با اقدام خلیفه در خلع ولعن او نیز همداستان نبوده است.^(۱۹) یعقوب تحت تأثیر نوشت و خواندهای موفق، گویا این اندیشه را در دل می‌پرورد که معتمد را از خلافت برداشته و موفق را به حایش نشاند و به یک تیر دونشان زند، اولادشمن را از شریر خلافت برداشته دوستی بر آن نشاند. ثانیاً با تأییدی که این دوست از یعقوب می‌نمود، آن هم در مقام خلافت مسلمین، «بتواند امارت استیلاه خویش را که به زور شمشیر بدست آورده بود و طبعاً مخالف میل و رضای باطنی عامه مسلمانان بود، بدست خلیفه جدید، به امارت استکفاء که دوام آن فزوست و مردم را نیز میل و علاقه بدان بیشتر هست تبدیل کند».^(۲۰)

دکتر باستانی پاریزی در بیان مهم‌ترین علت قصد بغداد نمودن یعقوب، می‌نویسند: «مهم‌ترین عامل را باید در حوزه مرکز خلافت جست و آن عبارت است از روابط‌های اطرافیان خلیفه و سوداهاي دور و دراز برادرش موفق و همچنین انتقال خلافت سایر مدعيان خلافت. موفق ابتدا با یعقوب مکاتباتی داشت که بعد معلوم شده و آن را با برادرش در میان گذاشته و

بصورت توطئه علیه یعقوب از آن استفاده کرده است. اما مهم‌تر از آن، ادعاهای فرزندان واثق بوده است. توضیح آنکه، پس از مرگ واثق خلیفه، قرار بود پسرش محمد بن واثق خلیفه شود، اما وصیف ترک دخالت کرده بعنوان کودک بودن محمد، از اینکار جلوگیری نمود و گفت: «شرم نمی‌دارید؟ شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده؟ در عقب او نماز نتوان کرد؟» بدینظریق مردم، خلافت را از خاندان واثق منزع کرده به پسر معتصم یعنی متوكل دادند. ولی رقابت فرزندان واثق همچنان باقی بود تا بعد از اتمام خلافت متوكل و منتصر پسرش و مستعين پسر دیگر معتصم و معتز پسر متوكل، خلافت بدست محمد بن واثق رسید، ولی او هم بوسیله ترکان خلع شد و احمد بن متوكل را به خلافت برداشتند و اولقب المعتمد علی الله گرفت.

در چنین روزهایی بود که یعقوب به خوزستان رسیده بود، یکی از پسروان منتظر الخلافه واثق، یعنی عبدالله بن واثق، به فکر استفاده از موقعیت افتاد و شخصاً نزد یعقوب رفت و از او خواست تا علیه خلیفه معتمد، به او کمک نماید و هم‌بود که یعقوب را به گرفتن بغداد تضمیع کرد. در واقع، این مسائل، یعنی مکاتبات ابو احمد موفق و تضمیع عبدالله بن واثق - مدعی خلافت - بهترین وسیله وانگیزه توجه یعقوب به بغداد بوده است و با این دو انگیزه قوی و سایر مسائلی که در بین بود، یعقوب در واقع از داخله بغداد دعوت شده بود که به پایتخت عباسیان روی آورد. متأسفانه راز نگهداری و مرمز بودن شخصیت یعقوب و حالات روحی او موجب شده هیچکدام از نقشه‌هایی که در سر می‌پرورانیده فاش نشود و جایی منعکس نباشد. آیا او می‌خواست موفق را به خلافت بردارد؟ آیا قصد انتقال خلافت از خاندان معتمد به واثق را داشت؟ آیا می‌خواست خود برایکه حکومت بغداد جای گند؟ آیا می‌خواست جندیشاپور را پایتخت قرار دهد؟ هیچکدام از این مسائل توجیه نشده، و هر کدام می‌تواند یک انگیزه قوی برای حرکات یعقوب باشد.^(۲۱)

علل هجوم یعقوب به بغداد را می‌توان در موارد زیر جمع‌بندی کرد:

- ۱- قدرت طلبی و غرور جهانگشایی
- ۲- تعصب ضد عربی و ضد عباسی

می‌بایست کار فتح بغداد را با دستیاری موفق آسان نماید، اما دل موفق با یعقوب صاف نبود چه یعقوب راز دل و نقشه‌هایش را به او می‌نوشت و موفق آنها را به معتمد نشان داده و از آن نوشتہ‌ها، درجهت طرح نقشه‌هایی برای شکست یعقوب استفاده می‌نمودند، به نوشه گردیزی: «یعقوب اندر سر نامه‌هایی سوی موفق نوشتی و موفق آن رقعتها، معتمد را همی عرضه کردی.»^(۲۵)

۱۳۱

کیهان
اندیشه

■ پیشروی یعقوب و موضع خلیفه

یعقوب به پیشروی خود به سوی بغداد ادامه داد و علی‌رغم اینکه خلیفه، رسولانی نزد او می‌فرستاد که: «تو به بغداد هیچ‌کاری نداری و همان صوابتر که کوهستان و عراق و خراسان نگاهداری، بازگرد»^(۲۶) یعقوب قبول ننموده پاپشاری می‌کرد و می‌گفت: «اما آرزو چنان است که لابد به درگاه توآیم و شرط خدمت بجای آرم و عهد تازه کنم و تا این نکنم باز نگردم. هرچند خلیفه رسول می‌فرستاد جواب همین می‌داد.»^(۲۷) معتمد و موفق در برابر پاپشاری و سماحت یعقوب، صلاح خود را چنان دیدند که از راه مکروه حیله وارد شوند، زیرا تاب مقاومت در برابر لشکر بیان یعقوب را

* هندوشاه نخجوانی، عدد خلفای عباسی را چنین نظم کرده است:

از بنی عباس سی و هفت کس بودند امام کزان و تیغشان شد سینه ائمه فگار بود سفاغ آنگه منصور و مهدی از عقب هادی و هارون، امین، مامون، امام کامگار معتقد ائمه واثق بعد از آن متولی است منتصر پس مستعین بوده است معتز پیشکار مهندی و معتمد پس معتقد پس مکتفی مقدور پس قاهر و راضی امام روزگار متفقی، مستکفى و ائمه طبع و طایع است قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار بعد از او مستظہر و مستر شد است و راشد است متفقی، مستتجدان کش شیر گردون شد شکار مستضیئی و ظاهر و ناصر دگر مستنصر است و آخر این قوم، مستصمم به امر کردگار

(تجارب السلف، ص ۹۳)

- ۳- اقدامی در جواب به توطئه‌های معتمد.
- ۴- عزل معتمد و نشاندن موفق به جای او.
- ۵- حرکتی درجهت نجات دین و کشور اسلامی از نابودی بدست زنگیان کافر. (که بنی عباس عاجز از اینکار بودند).
- ۶- تبدیل امارت استیلاه خود به امارت استکفاء. (با نفوذی که در خلیفه جدید پیدا می‌نمود)
- ۷- فراخوانده شدن توسط منتظران خلافت بغداد.

به هر حال یعقوب به فارس رفت و محمدين واصل حکمران فارس را شکست داد و در استخر به خزینه‌ی دست یافت سپس به رامهرمز و از آنجا به اهواز و عسکر رفت.

■ اوضاع بغداد

«در این ایام، معتمد پانزدهمین خلیفه عباسی * خلیفه‌ای ضعیف‌الرأی و برادرش الموفق طلحه، بر او و بر دولت او غالب، دولت معتمد وضع غریبی داشت خطبه و سکه و نام امارت مؤمنان به نام او بود اما امر و نهی و ترتیب و عزل و عقد برادرش می‌کرد.»^(۲۸)

به نوشته مسعودی: «معتمد کار تدبیر امور رعیت را مهم‌گذاشت و به سرگرمی و لذت‌جویی پرداخت تا مملک به انراض نزدیک شد، بدین جهت کار تدبیر ملک و سیاست بدست برادرش ابو احمد موفق افتاد. وی معتمد را همچون مهجور کرد که کاری بدستش نبود.»^(۲۹)

موفق حیله باز با یعقوب‌نامه پراکنی می‌کرد و «عظماء مورخین اقرار دارند که از روز حرکت یعقوب به قصد اهواز و بغداد، تا روزی که جنگ در گرفت به دیر العاقول، مکاتبات و مراسلات بین موفق و یعقوب در کار بوده است.»^(۳۰)

یعقوب به واسطه این نوشت و خواندها، به موفق اعتماد نموده و وعده می‌داد که اگر بغداد را بگشاید او را خلیفه خواهد کرد و عده یعقوب به موفق،

خدماتش وی را حضوراً در بغداد ملاقات کند. این نامه از سوی موفق به یعقوب نوشته شد^(۳۱) و در آن گفته شده بود: «... فضل کند و باید تا دیداری کنند و جهان بتو سپاریم تا تو جهانیان باشی که همه جهان متبع تو شوند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم و بدانی که ما به خطبه بسته کرده ایم که ما از اهل بیت مصطفائیم و تو همی قوت دین اوکنی و به دارالکفر ترا غزوات بسیار بودست، به هند اندر شدی تا سرنديب، به اقصای دریای محیط و به چین و ماقچین: اندر آمدی و به ترکستان بیرون آمدی... و برکفار جهان به همه حال اثر تبع تو پیداست. حق تو بر همه اسلام واجب گشت و ما فرمان بدان داده ایم تا توارا به حرمين (مکه و مدینه) همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست ترا اندر عالم، وکس را اندر اسلام از ابوبکر و عمر، آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین توابیم تا جهان بر دست تو به یک دین که آن اسلام است باز گردد.»^(۳۲)

در واقع خلیفه و برادرش می خواستند با این کار آب در آستین یعقوب انداخته او را به حیله بدون آرایشات جنگی به بغداد کشانیده سرش را زیرآب نمایند. مماشاتی که خلیفه با یعقوب مجری نمایند. مماشاتی که خلیفه با یعقوب مجري نمایند. مماشاتی که خلیفه با یعقوب مجري نمایند. در سامرا به خلیفه و موفق سوء ظن برداشت و گفتند: «مگر تبانی و مواضعی در بین هست که یعقوب از اقصای بلاد، برخیزد و لشکرها بردارد و با این چیرگی به بغداد روی نهد؟ خلیفه براثر این گفتگوهای بر و قضیب رسول(ص) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و لشکر برگرفت و خود به تن خوبش به مدافعته قیام کرد.»^(۳۳)

یعقوب به شهر عسکر مکرم از شهرهای خوزستان آمده از این شهر، نامه‌ای به خلیفه نوشته و فرمان حکومت خراسان، فارس، ری، قزوین، کرمان، سیستان، سند، طبرستان، آذربایجان و شرطگی بغداد و سامرا را خواست و ضمیمان تقاضا کرد که خلیفه

در خود نمی دیدند، از طرفی متوجه بودند که یعقوب صاحب آوازه خوشی در مملکت بوده و طرفداران زیادی دارد، لذا به راحتی و فراغ دل نتوان سر دلاور سیستانی را زیر آب کرد. پس جانب احتیاط را نباید از دست داد. مؤلف تاریخ سیستان در مورد خوش نامی یعقوب می نویسد: «مردمان جهان بدو اندر دل بستند از آنچه او عادل بود و به هرجای که رو کرد کسی بر او بر نیامد.»^(۳۴) درباره خوش نامی یعقوب، خبر به خدمت گرفتن خوارج با عنوان «جیش الشراة» قابل توجه است: «ابراهیم بن اخضر (سالار خوارج خراسان) با هدیه‌های بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بزرگی، یعقوب هم او را بر آن عمل (امیری خوارج) بداشت و بنواخت و نیکوبی گفت. پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید... و مردم تو بیشتر از بسکر که همشهريان منید و این مردم تو بیشتر از بسکر است و مردا به هیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم. ابراهیم با دل قوی بازگشت و به یاران شد و بزودی باز آمد با همه سپاه، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را اخلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامه‌هایشان به دیوان عرضه نشود و بیستگانیشان پیدا کرد بر مراتب، و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشراة نام کردند.»^(۳۵)

خلیفه چون پیش روی یعقوب را ملاحظه نمود «بر او بدگمان شد و بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان گمان می برم که یعقوب لیث سر از چنبر اطاعت ما بیرون برده است و بجانب اینجا می آید که او را نفرموده ایم که به درگاه آید و می فرماییم بازگرد باز نمی گردد و به همه حال در دل خیانتی دارد و چنان پندارم که در بیعت باطنیان شده و تابدینجا نرسد اظهار نکند و از احتیاط غافل نباید بود.»^(۳۶)

بزرگان چنین صلاح دیدند تا از طرف خلیفه، رسمآ نامه‌ای به یعقوب نوشته شود و از وی دعوت به عمل آید که خلیفه مایل است برای ملاقات و تقدیر از

فرمانی نویسد و تمامی کسانی را که در خانه عبیدالله بن عبدالله بوده و مضمون نامه خلیفه مبنی بر خلع یعقوب از مناصب و افتخارات سابقه و تکفیر او را شنیده‌اند جمع و آن نامه را باطل و فسخ کرده و رضانامه خلیفه را بآنها فرو خواند.^(۳۴)

این پیشنهادات پذیرفته شد و «ابواحمد درهم بن نصر و عمر بن سیما را پیش یعقوب فرستادند تا فرمان واگذاری آن ممالک را بررسانند. نمایندگان به نزد سلطان بازگشتند و گفتند وی می‌گوید بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی‌دهد مگر آنکه به خویشتن به در سلطان شود».^(۳۵)

■ آوردگاه خونین دیر العاقول

● مقدمات جنگ

بعد از اینکه خلیفه متوجه عزم یعقوب مبنی بر حضور در بغداد شد و سفارت فرستادگان سودی نخواست، و نیز جواب مساعدی از طرف خلیفه به درخواست یعقوب نیامد، طبلهای رعب‌آور و دهشتناک جنگی خونین به صدا درآمدند. طرفین نیروهای خود را نظام داده رودر روی هم قرار گرفتند. این لحظات برای خلیفه و یعقوب لیث سرنوشت ساز بودند. خلافت به خوبی می‌دانست که در صورت شکست دیگر پاخواهد گرفت و اگر هم پاگیرد بصورت آلت دست مضعکی بر دستان دلاور سیستانی بیش نخواهد بود.

در آوردگاه خونین دیر العاقول که در ساحل دجله مابین واسط و بغداد قرار داشت.^(۳۶) لشکریان همیگر را زیرنظر داشتند و منتظر دستور شروع نبرد بودند. در همان حال که طرفین مشغول صفاتی بودند یکی از سرداران خلیفه جلو آمده خطاب به لشکریان یعقوب با صدای بلند خطابهای بدین شرح خواند: «ای مردم خراسان و سیستان ما شمارا مطیع اوامر خلیفه و قرآن خوان و حج گذار و نیکوکار می‌دانیم. دین شما تمام نخواهد بود مگر اینکه از خلیفه اطاعت کنید. ما شک نداریم که این مرد

■ خوش گمانی بیهوده یعقوب به موفق

در اینجا دلیل دیگری وجود دارد که یعقوب هنوز

* به روایت مرحوم عباس اقبال، مهدیه در سال ۲۰۳ قمری بدنست عبیدالله مهدی خلیفه اسماعیلی در مراکش بنا شده و بنابراین مسلم است که یعقوب نمی‌تواند در سال ۲۶۲ قمری مخالفی از مهدیه برای معتمد بیاورد. سی این استناد و حتی اتهام بی‌دینی یعقوب، ساختگی و بکلی بی‌پایه بوده است و از نوع حرشهای دیگری است که خواجه نظام‌الملک کم و بیش به اسماعیلیان و باطنیان نسبت داده است. اصولاً شروع دعوت عبیدالله مهدی مؤسس مهدیه در مغرب، سال ۲۹۷ قمری بوده که بیش از ۳۰ سال پس از مرگ یعقوب است. (یعقوب لیث، باستانی پاریزی، ص ۱۸-۲۱۷)

اسب رسیدی آن اسب رم کرده روی به هزیمت می‌آورد. چند اسب و سوارکور کردند و سپاه بغداد از کمین بیرون آمده برایشان تاختند.^(۴۲)

توطنه آن قدر دقیق چیده شده بود که «برای گمراهی یعقوب، ابراهیم بن سیما بر علامت معتمد بود (یعنی شکل و لباس و ظاهر خلیفه داشت) برآن جمله که این خلیفت است، اما بدانستند که مکر است. پس حمله کرد یعقوب به نفس خویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، از آنجا هزیمت شدند، پشت به آن گرفتند، آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند.^(۴۳) در این ماجرا، عده زیادی از لشکر یعقوب نیز کشته شدند.^(۴۴)

هم گمان می‌کرده موفق با اوست و به موقع از داخل اردوی خلافت یکباره خروج کرده و کار خلیفه را خواهد ساخت و حتی از ظاهر امر بر می‌آید که قرار یوده توپه بین صورت انجام گیرد که خلیفه را در وسط جمعی از باران به محلی بیاورند و از یعقوب دعوت نمایند که در آنجا با خلیفه روپرورد شده ملاقات کنند، سپس در این ملاقات، یعقوب با کمک یارانی که همراه خواهد داشت به خلیفه حمله برد و کار اورا یکسره نماید و موفق از هجوم سپاه خلافت جلوگیری به عمل آورد.^(۴۵) هنوز یعقوب نمی‌دانسته که موفق دل با او یکی نمی‌نماید و حتی در قالب نقشه تسليم تمودن خلیفه، طرح ترور وی را ریخته است.

■ توصیف میدان جنگ

نبرد دیرالاعاقول به تاریخ دهم ربیع‌الثانی ۲۶۲ روی داد و شرح عمومی میدان جنگ چنین است: موفق، موسی بن بغا را در طرف راست و مسورو بلخی را در چپ قرار داد. خود هم در قلب ایستاده جنگ آغاز شد. میسره یعقوب بر میمنه موفق حمله کرده آن را منهزم نمود و گروه بسیاری از آن را بکشت. عده‌ای از سالاران و فرماندهان موفق نیز کشته شدند، مانند ابراهیم بن سیما ترک و طباوغوی ترک و محمد طغتای و مبرقع مغربی. پس گریختگان جمع شدند و در این میان موفق سر خود را بر هنر کرده گفت: «منم جوان هاشمی» آن گاه حمله کرد و تمام سپاه هم با وی حمله‌ای سخت آغاز کردند. سپاه یعقوب در مقابل، پایداری و دلیری کرد و جنگ بسیار سختی رخ داد. گروهی از سپاه یعقوب از جمله چند تن از فرماندهان او کشته شدند که عبارت بودند از حسن درهمی، محمدبن کثیر، و لباده. سه تیر نیز به گلو و دو دست یعقوب اصابت نمود. نبرد به شدت تا هنگام عصر ادامه داشت. پس دو سردار خلیفه به نامهای دیرانی و محمدبن اوس به کمک موفق آمدند و لذا عده سپاه موفق فزو نتر شد. از طرفی اتباع یعقوب هم چون دانستند و دیدند که

■ طرح ترور یعقوب

معتمد دستور داد تا بر سر راه یعقوب نهری عظیم کنندند ولی آن را به شط (دجله) وصل نکردند و فقط اندک آبی در آن جاری نمودند طوری که گذر از آن ممکن باشد. از طرف دیگر به غلامان گروهه انداز (فلاخن دار) که فراوان بودند و به ضرب گروهه، موى می‌شکافتند فرمود تا گروهه‌های آهنین ترتیب دادند، سپس کس نزد یعقوب فرستاد که «تو آمده‌ای با خلیفه ملاقات کنی، فردا باید که به دیرالاعاقول آیی تا جمعیت روی نماید». یعقوب را این سخن موافق افتاد و با خود گفت: «چون خلیفه را در صحرا بین فی الفور اورا بگیرم.» معتمد برادر خود موفق را در مقدمه روان کرد و خود در دیرالاعاقول در قلب ایستاد. یعقوب با فوجی از خواص دلاوران که برایشان اعتمادی داشت روان شد. چون نزدیک رسید، محمدبن کثیر و حسن بن ابراهیم اورا در جوار «سیما» فرود آورده دیدند که «سیما» به جای معتمد ایستاده، (فی الفور) نزد یعقوب رفته گفتن بغدادیان حیله کرده‌اند و سیما به جای خلیفه ایستاده یعقوب با پانصد سوار که همه غرق در آهن بودند در نهر راند و چون عبور کرد گماشتگان خلیفه بند را گشادند و آن نهر غرقابی گشت و غلامان، سپاه یعقوب را به گروهه گرفتند و هر گروهه‌ای که بر

ضعیف کرده و لشکریان را دچار پریشانی ساخته بود به بیماری قولنج مبتلا شد. در واقع مکر و فریب خلیفه بیش از شکست و هزیمت او را می‌آزد، زیرا به شهرت و سابقه عیاری او که لازمه‌اش هشیاری و زیرکی بود لطمہ می‌زد. مخصوصاً که یعقوب در همه عمر به عقل و ذکاوت خود اعتمادی تمام داشت چنانکه گویند در کارهای خویش با هیچ کس مشورت نمی‌کرد و راز خود را با احدی در میان نمی‌نهاد. در کارهایی که پیش می‌آمد خلوت می‌کرد و تنها به فکر می‌پرداخت.^(۴۸)

وجود یعقوب در جندیشاپور - با کینه‌ای که از شکست دیرالاعقول بر دل داشت و با آگاهی که نسبت به مکاریت و حیله‌گری بنی عباس یافته بود - در واقع خطر بزرگ دیگری در بین گوش خلیفه به حساب می‌آمد. لذا خلیفه، در این ایام دست و پا می‌کرد تا او را به هر وسیله‌ای شده از پشت دروازه‌های بغداد دور کند. پس نامه‌ای را توصیط رسولی پیش وی فرستاد که در آن چنین آمده بود: «ما را معلوم شد که مردی ساده دلی و به سخن مخالفان غره شدی و عاقبت کار نگاه نکردی. دیدی که ایزد تعالی صنع خویش به تو بنمود و ترا هم به لشکر تو بشکست و سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته و براین پشیمانی امارات عراق و خراسان را هیچ کس از تو شایسته‌تر نیست و ترا حق نعمت بسیارست به نزدیک ما. این خطای تو را در کنار آن خدمتها پسندیده کردیم و کرده اوران اکرده پنداشتم. باید که او از سر این حدیث درگذرد، چون ما از سراین وحشت درگذشتم و هرچه زودتر به عراق و خراسان رود و به مطالعت ولایت مشغول شود.»^(۴۹)

زمانی که یعقوب برمضمن نامه خلیفه آگاهی یافت «بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبق

او با خلیفه جنگ می‌کند شانه از بار تهی کردند. سپاه خلیفه سخت هجوم آورد و اتباع یعقوب گریختند. خود یعقوب با خواص یاران پایداری کرده، بعد میدان جنگ را ترک نموده و رفت. اتباع موفق هم گریختگان را تعقیب و تمام ذخایر و اموال اردوگاه یعقوب را به غنیمت بردند. از اردوگاه یعقوب، ده هزار چهار پا اعم از اسب و استر و مقدار فراوانی کیسه‌های مشک با چندان دینار و درم که بردن آن آسان نبود بدست آمد. همچنین محمدبن طاهر طاهری که در بند یعقوب بود از دست او گریخت و به لشکرگاه معتمد فرار نمود.^(۵۰)

■ سپاه یعقوب در میان آب و آتش

در این نبرد، لشکر یعقوب میان آب و آتش به دام افتادند. در اثنای جنگ، آب دجله را به روی لشکریان یعقوب بازنمودند و به این دلیل «ده هزار رأس از چهارپایان اردوی یعقوب از بین رفت. این نهر که معروف به سبت بود چون گشوده شد آب همه صحرارا فراگرفت.»^(۵۱)

قسمت عقبه لشکرگاه یعقوب را عمال خلیفه، آتش زدند. مسعودی در این مورد می‌نویسد: «گویند سبب شکست صفار در آن روز، برگردانیدن نهر و به گل رفتن اسبان، چنان بود که نصر دیلمی آزاد شده سعیدبن صالح حاجب، در زورقها روی دجله بود (چون) دنباله و قسمت عمده سپاه صفار، مقابل او رسید، او (وافرادش) از زورقها بیرون ریخته آتش در شتر و استر و خر و اسب زد. در سپاه صفار، ۵۰۰۰ شتر بختی* از جمازه وغیره بود. شتران (در حالی که بارهایشان شعله‌ور بود) در اردو متفرق شدند و استران رم کردن و صفوف صفار که از اردوگاه پشت سرخود سروصدادند و آنجارا مشوش دیدند آشفته شدند و صفار شکست خورد.»^(۵۲)

■ عقب‌نشینی یعقوب و استمالت خلیفه از او

یعقوب بعد از شکست به جندیشاپور عقب کشید و در حالی که شکست دیرالاعقول روحیه اورا سخت

* شتر بختی، شتر نر و تندرو را گویند. نسبت آن به بخت النصر معروف است که از اینگونه شتران، بسیار در لشکرگاه خود گردآورده و پرورش داده بود. (یعقوب لیث، پاورقی صفحه ۳۲۲).

یکباره با بارانهای سیل آسای مازندران روبرو شدند. ابرها به هم آمد و چهل روز بارندگی دوام یافت بدانگونه که لشکریان نمی‌توانستند از جایی به جایی نقل مکان کنند^(۵۴) و قسمتی از شترهای یعقوب در راههای کوهستانی تلف شدند و حتی هزار نفر از باران یعقوب در اثر زلزله‌ای که سه روز ادامه داشت هلاک شدند.^(۵۵)

هنگام بازگشت، یعقوب متوجه شد که حسن بن زید و یارانش بیشتر پلها را شکسته و راهها را خراب کرده‌اند، لذا مجبور به طی طریق از بیراهه شد و بدینجهت بسیاری از دواب و چهارپایان حتی افراد سپاهی او، در بیراهه تلف شدند.^(۵۶) و به نوشته تاریخ رویان «بسیاری از استران او رامگس هلاک کردند و باران و صاعقه بر سر ایشان درآمد». ^(۵۷) تلفات ناشی از حملات شکننده طبیعت به علاوه تلفاتی که لشکریان یعقوب در مقابله بانیروهای حسن در گرگان و طبرستان دیدند به اندازه‌ای شد که می‌نویستند: «یعقوب چون از طبرستان خارج شد سپاه را سان دید. چهل هزار تن از آنها مفقود (هلاک) شده بودند. اغلب اسبها و شترها و استرها بارها و اموال نابود شده بودند».^(۵۸)

لشکرکشی گرگان، جز از جهت قتل عبدالله سگزی باید گفت که از لشکرکشی‌های بی‌حاصل و بی‌نتیجه این قهرمان تاریخ بوده که بدون توجه به عوامل طبیعی و وضع سپاهیان و هم از جهت ذخیره و سلاح صورت گرفته بود. یعقوب در طبرستان خود را خسته و ضعیف نمود. او در واقع از حسن شکست نخورد بود، بلکه جنگل‌های غیرقابل نفوذ منطقه ساحلی خزر و آب و هوای مرطوب و تبخیز آنچه صفاریان را نیز مانند دیگر مهاجمان مغلوب کرد.^(۵۹) بنابر مطالب مذکور، یکی از علل شکست یعقوب در دیر العاقول، فقدان این تعداد زیاد نیروهای زده و جهازات و چهارپایان قوی البته بوده که در لشکرکشی به طبرستان از دست داد. واگر این نیروها در دیر العاقول بودند شاید نتیجه جنگ جز آن می‌شد که پیش آمد.

چوبین نهاده پیش آوردند. آنگه بفرمود تا رسول خلیفه را آوردند و بنشانندن. پس روی سوی رسول خلیفه کرده و گفت: برو خلیفه را گوی که من مردی روین گر زاده ام و از پدر روین گری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است. این پادشاهی و آلت و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام نه از پدر میراث دارم و نه از تو یافته‌ام.

از پای ننشینم تا سر تو (بردارم) و خاندان ترا ویران کنم یا اینکه گفتم بکنم یا به سرنان جوین و ماهی و تره باز شوم».^(۵۰)

و ادامه داد: «اگر بهبودی یافتم میان من و تو همین شمشیر خواهد بود تا آنکه انتقام خود را بگیرم یا آنکه مرا باز مجروح و شکسته بداری».^(۵۱)

اهم عوامل شکست یعقوب در جنگ با خلیفه عبارتند از:

۱- از دست دادن قوا و استعدادهای فراوانی در جنگ با حسن علوی،

در این مورد، باید صفحاتی چند از تاریخ زندگی یعقوب را ورق زده و در اوراقی که مربوط به جنگ او با حسن بن زید علوی در طبرستان است غور و بررسی نماییم. یعقوب بعد از برانداختن آل طاهر در خراسان، در محرم ۲۶۰ از نیشاپور راه گرگان و طبرستان را پیش گرفت. «ظاهراً به بهانه جست و جوی گریختگان خویش. اما در حقیقت می‌خواست این دو ولایت را نیز که استیلاه علویان آنها را قلمرو طاهریان جدا کرده بود بر قلمرو خویش بیفزاید». ^(۵۲) حسن که تاب مقاومت در برابر یعقوب را نداشت و گریخته راه آmel مازندران را پیش گرفت و یعقوب نیز به دنیال او.

یعقوب چنان در آتش آزوی گرفتار ساختن حسن بن زید می‌سوخت که گویند با مشعلها و شمعها از جنگلها و گردنه‌ها می‌گذشت و به دنبال حسن می‌رفت.^(۵۳) اما در این میان، طبیعت وحشی بر علیه یعقوب و برله حسن برخاست. نخستین حمله طبیعت با باران شدید مازندران شروع شد. لشکریان سیستان که هرگز بارانهای پی در پی و فراوان ندیده بودند،

علاوه بر این، حمله و تعقیب حسن بن زید علوی که مردم اورایار و یاور و هم فرزند پیغمبر(ص) می دانستند موجب رنجیدن ایرانیانی که طرفدار علیان بودند گردید.^(۶۲)

۲- ساده دلی و اعتماد بی مورد به موفق.

یعقوب تا جایی به موفق اعتماد بی مورد داشت که اسرار خود را به او می نوشت و او نیز آنها را به معتمد نشان می داد. در این مورد می نویسند: «شکست یعقوب به سبب زود باوری و خوش گمانی او بود که موفق اورا به جهت ساده دلی که داشت گول زده بود. در میدان تدبیر شکست خورده بود، بلکه در میدان این سردار سیستانی را فریفتند که او موفق چنان این کرد موفق، برادرش رادر میدان چنگ به خیال می کرد و خواهد داد. بعد از شکست آسانی تحويل او خواهد داد. در دیر العاقول بود که یعقوب به عمق مکاری و حیله گری بنی عباس و هم بر ساده دلی خود، در اعتماد بی مورد به آنان پی برد، چنانکه بسیار می گفت: «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند نبینی که با بوسلمه و ابومسلم و آل برمه و فضل بن سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ مبادا که برایشان اعتماد کند.»^(۶۳)

۳- عدم آمادگی و تجهیز کافی در حمله به بغداد یعقوب آنچنان که باید و شاید خود را برای هجوم به بغداد تجهیز نکرد و این بیشتر نباشی از همان اعتمادی بود که به موفق داشته است. مؤلف وفیات الاعیان می نویسد: «بعد از چنگ که به شکست یعقوب تمام شد ابوالساج داود باطنعه به یعقوب گفت: اکنون متوجه شدم که هیچ از سیاست چنگی آگاهی نداری، چطور تو بار و بنه سپاه را در جلو فرستادی و در جایی پنهادی که اندک اطلاقی از وضع طبیعی آنچا نداشتی و هیچ راهنمایی نیز باتو نمود؟ علاوه برآن، در حالی که باد پیش روی توبود به چنگ شروع کردی. همچنین از شوش تا واسطه راچهل روزه آمدی و آن وقت از واسطه تا دیر العاقول را در روزه پیمودی.

فقدان چهل هزار مرد سپاهی و آن همه چهارپا، خود ضربتی بس بزرگ بود. بخصوص با وقتی که یعقوب در امر گزینش لشکریان داشت، مسلماً نمی توانست حتی نصف این عده را تا سال دیگر ۲۶۱ قمری که سال حمله به فارس و بغداد بود) فراهم آورد. لازم است خلاصه وار نحوه گزینش سپاه از طرف یعقوب بازگشود تا تأییدی برگفتار باشد: وقتی یکی پیش وی می آمد و داوطلب خدمت او بود، یعقوب در او می نگریست اگر منظروی را خوش می داشت. کار وی را امتحان می کرد و تیراندازی و شمشیرزنی و دیگر هنرهای او را می دید. اگر کار او را می پسندید از حال و خبرش می پرسید و اینکه از کجا آمده و با کی بوده است. اگر آنچه می شنید مناسب می دید، می گفت پول و کالا و سلاح چه همراه داری، و از همه موجودی اوابا خبر می شد. آن گاه کسانی را که برای این کار مهیا شده بودند می فرستاد تا همه را بفروشند و پول آن را به طلا و یا نقره در آورده به یعقوب می دادند و در دفتر ثبت می شد. آن گاه لباس و سلاح و خوردنی و نوشیدنی می داد و استر و خراز اصطبل خود می فرستاد تا آن شخص همه لوازم موارد حاجت را به اقتضای مرتبه خویش داشته باشد. پس از آن اگر رفتار او را نمی پسندید همه چیزها را که به او داده بود می گرفت تا همچنان که به اردوگاه وی آمده، برود و طلا و نقره خویش را ببرد. مگر اینکه آن شخص به کمک آمده بود که از مال خویش مقرری بدو می داد و اموالش را نمی گرفت.»^(۶۴)

لشکرکشی به گرگان و طبرستان علاوه بر خسارات مادی و نفرات جنگی برمه و محبت یعقوب در دلهای مردم لطمہ زد. یعقوب در این لشکرکشی از مردم روبیان «مالیات دو ساله عقب افتاده را به زور گرفت تا در رویان قحطی شد و نان نماند که مردم بخورند. در نتیجه بندگذاشت که بکشت و خانه هارا از بن بر کند و درختان را برید.»^(۶۵)

یعقوب گفت: من هیچ نمی دانستم که باید جنگ کنم و گمان داشتم که کار با رسول و نامه برآید و رسولهایی نیز فیما بین بود ولی آنان ناگهان به جنگ مبادرت کردند.^(۶۵)

به خیال یعقوب، موفق دروازه‌های بغداد را به روی او می‌گشود و اگر نیز برخوردي پیش می‌آمد، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید، لذا لحظ استعداد جنگی، خود را کاملاً تجهیز نکرد و در کارجنگ احتیاطهای لازم را به جای نیاورد و لشکر یعقوب نیاز اول، ظاهراً به قصد جنگ آمده بودند.^(۶۶)

۴- آشنا نبودن به منطقه کارزار

یعقوب تاجایی نسبت به منطقه برخورد و جنگ ناآگاه بود که از روی برشگریان او آب بستند و از عقب نیز آتش در قرارگاه او افکندند. یعقوب تا جنبد، خود را در میان آب و آتش به دام افتاده دید و دچار هزیمت گردید. چنانکه در بالا اشاره شد یعقوب در مورد ناآگاهی نسبت به منطقه جنگ مورد شمات قرار گرفت وابوالساج بد و گفت: «چطور تو در جایی پا نهادی که اندک اطلاعی از وضع طبیعی آنجا نداشتی و هیچ راهنمایی نیز باتون بود؟»

۵- عدم مشورت با صاحبینظران

یعقوب اگر در باب چگونگی حمله به بغداد با سرداران و صاحبینظران مشورت می‌نمود، چه بسا متوجه ضعف قوا و تاکتیکهایش شده احتیاطهای لازم را مجری می‌داشت. متأسفانه از خوهای بد یعقوب این بود که «در همه عمر به عقل و ذکاوت خود اعتمادی تمام داشت و در کارهای خویش با هیچکس مشورت نمی‌کرد و راز خود با احدی در میان نمی‌نهاد. در کارهایی که پیش می‌آمد خلوت می‌کرد و تنها به فکر می‌پرداخت.»^(۶۷)

۶- تحریک احساسات مذهبی نیروهای بغداد توسط خلیفه

معتمد سپاهیانش را گرد آورده در حضور آنان به برد و عصای پیامبر قسم خورده یعقوب را لعن نمود و نیز کمان را بددست گرفته اولین تیر را به طرف

لشگرگاه یعقوب انداخت. مسلمان‌نیروهای خلیفه که او را خلیفه رسول خدا(ص) و اولی الامر و واجب الاطاعة می‌دانستند با نظاره این حرکات از خلیفه، احساسات مذهبیشان تحریک شده و با قدرتی بیشتر به مقابله با یعقوب شافتند، زیرا که برطبق اعتقادشان در راه اسلام و خلیفه مسلمین می‌جنگیدند و اگر کشته می‌شند یا می‌کشند به سعادت می‌رسیدند. در این مورد، حرکت موفق در میدان جنگ نیز قابل توجه است که سر خود را برخene کرده فریاد زد «منم جوان هاشمی» و حمله نمود. لشگریان نیز به متابعت وی، حمله‌ای سخت آغاز کردند.

۷- تأثیر سوء پیوستن امرای خراسان به خلیفه همانگونه که ذکر شده، قبل از وقوع جنگ یکی از امرای سپاه خلیفه طی خطابهای لشگریان یعقوب را شمات و نسبت به خروج و جنگ علیه خلیفه رسول‌خدا(ص) به آن هشدار داد. گرچه ظاهراً به این بیانات او عده زیادی جواب مثبت نداده‌اند، اما نفس پیوستن چند تن از امرای خراسان (که می‌بایست از افراد شاخص سپاه بوده حتی فرماندهی نیز داشته باشند) به لشگر خلیفه تحت تأثیر خطابه مذکور، می‌توانست عاملی قوی در تضعیف روحیه قوات یعقوب و سستی آنها باشد. بخصوص که «در میان لشگریان یعقوب، عده زیادی مطوعه بودند که خلیفه را واجب الاطاعه می‌دانستند و درواقع راضی به جنگ با خلیفه نبودند.»^(۶۸) حتی تصريح نموده‌اند که در همان بحبوحه جنگ، عده‌ای از لشگریان یعقوب چون فهمیدند و دیدند که او با خلیفه رسول‌خدا(ص) جنگ می‌کند از او برگشتند.^(۶۹)

۸- تقویت سپاه موفق با قوای امدادی

بعداز مدتی که از شروع جنگ گذشت، دو سردار خلیفه به نامهای دیرانی و محمدبن اوس به کمک موفق آمده جبهه زخم خورده وی را در مقابل جبهه یعقوب- که آن هم تعداد زیادی از افراد خود را ازدست داده بود- تقویت نمودند و «یاران یعقوب چون مدد خلیفه را دیدند روی به هزیمت نهادند.»^(۷۰)

۹- عدم استفاده و اتحاد با زنگیان

قیام زنگیان عرصه را بر بنی عباس تنگ گرفته و قسمت زیادی از سپاه و تجهیزات آنان را به خود مشغول کرده بودند و حتی قسمتی از خوزستان و عراق (بصره، اهواز و واسط) را از آنان تصاحب نموده بودند. اگر یعقوب با صاحب‌الزنج (رهبر زنگیان) همدست می‌شد خلافت بکلی در خطر می‌افتد. یعقوب نه تنها از نیروی زنگیان استفاده ننمود، بلکه پیشنهاد کمک را که از طرف صاحب‌الزنج شده بود رد کرد. در جواب به درخواست اتحاد صاحب‌الزنج یعقوب به منشی خود دستور داد تا سوره کافرون را به وی بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الكافرون لا عبد مانعبدون ولا انتم عابدون ما عبد ولا انت عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما عبد لكم دينكم ولی دین». عجیب این است که یعقوب این درخواست اتحاد را زمانی که شکست خورده و در جندیشاپور بسر می‌برد رد نمود.^(۷۱)

اگر یعقوب به پیشنهاد صاحب‌الزنج جواب مثبت می‌داد حتی در تاریخ تغییرات شگرفی روی می‌داد. یعقوب با این اقدام خود، دست موفق را در سرکوبی انقلاب زنگیان (که در واقع عکس العمل مستقیمی بود در برابر ظلم و اجحافات عباسیان) باز گذاشت و او انقلاب زنگیان را در موج خون فروشست. علاوه بر آن، متحدی قوی را از دست داد و لذا یعقوب از موقیت نهایی در برابر خلفاً محروم گشت موقیتی که شاید اگر تن به اتحاد با زنچ داده بود نصیب او می‌گشت.^(۷۲)

■ علت عدم اتحاد یعقوب با زنگیان

بعید است که علاقه به خلافت عباسیان و به اصطلاح تعصب دینی و مذهبی مانع این اتحاد شده باشد. ممکن است نگرانی و وحشت یعقوب از این امر که خوارج لشکر او به حکم اشتراک در عقاید، به جانب صاحب‌الزنج میل کنند و در طی این ارتیاط و اتحاد، امارت خود او به خطر و ضعف دچار آید، تا حدی از

موجبات عدم توجه او به اتحاد با صاحب‌الزنج بوده است.^(۷۳)

دکتر باستانی پاریزی در این مورد می‌نویسد: «یعقوب می‌دانست که اگر با این پیشنهاد سیاهپوستان موافقت نماید از نظر سیاسی کارش در تمام ممالک اسلامی فلج خواهد شد و سیله تبلیغاتی شدیدی بر ضد او بدست مخالفین خواهد افتاد و تهمت زندقه و کفر و قرمطی و خارجی بودن بر او مسلم خواهد شد... عدم استفاده از چنین موقعیتی را از طرف یعقوب بدرستی نمی‌توان توجیه کرد. هرچند می‌توان آن را به فرط زهد و دینداری او نسبت داد و واقعاً تصور کرد که یعقوب برطبق عقیده باطنی خود، زنگیان را قرمطی و ایا خی و مخالف می‌دانسته و طبعاً آدمی که روزی ۱۷۰ رکعت نماز می‌گذارد^(۷۴) نمی‌توانسته است دست دوستی به یعقوب در اشکرکشیها توجه کنیم و این مسأله را که در جنگ از هر وسیله‌ای باید استفاده کرد، در هر مورد صادق بدانیم و توجه داشته باشیم که صاحب‌الزنج خود را علوی می‌دانسته و چماق تکفیر از طرف دستگاه خلافت بر سر او خورده بود (از نمونه چماقی که بر سر یعقوب زدند) و با توجه به سایر عوامل باید احتمال داد که یعقوب از جهت اینکه یاران و فدار و متعصبش از گرد او پراکنده نشوند و نامش به علت همکاری با زنگیان از جهت سیاسی در عالم اسلامی آلوده نگردد از این فرصت استفاده نکرده و شاید هم از جهت اینکه تقویت این جمع را خطری برای خود می‌دانسته است، در این راه کوتاه آمده و بعید هم نیست امیدی داشته که میان او و دستگاه خلافت احتمال آشتب و برقراری مناسبات مجددی پدید آید، با توجه به اینکه اصولاً از حيث تبلیغاتی، زنگیان در این روزگار در نظر عامه مسلمانان، بسیار بدنام بودند.^(۷۵)

اگر اتحاد بازنگیان را از تاکتیکهایی بدانیم که یعقوب قبل از شکست می‌توانست و نخواست به آن دست بیازد، می‌توان دلیل دیگری برای این عدم اتحاد

(عظیمتر از قبل) برای بغداد ایجاد می‌کرد. مسلمان یعقوب قصد تلافی شکست دیرالعاقول را داشت و خلیفه فیز متوجه این قصد او شده بود. لذا با پیشنهاد امارت خراسان به یعقوب و درخواست حرکت به آن صوب، در صدد بود تا وی را از دروازه‌های بغداد دور نماید. چیزی که موجب تأخیر انتقام یعقوب شد، طرز انتخاب لشکر بود که نهایت دقت را در این مورد مبذول می‌داشت. جمع آوری لشکری با آن دقت در خوزستان و فارس، برای یعقوب بسیار دشوار بود و این علاوه بر مشکلات مالی ایجاد چنین لشکر انبوی است. علی‌الخصوص که جبران شکست سابق، لازمه‌اش تهیه قوایی بیشتر از سابق بوده و لطمه‌ای که به خزانه او وارد آمده بود این کار را مشکل‌تر می‌ساخت. مع ذلک «با همان قوایی که تهیه دیده بود آماده جنگ با خلیفه شد». (۷۷) متأسفانه اجل مهلتش نداد و روز دوشنبه ۵ روز مانده از شوال سال ۲۶۵ وفات یافت. (۷۸)

چرا یعقوب شکست دیرالعاقول را جبران

نمود؟

همانطور که قبلاً یادآوری شده با تجربه‌ای که یعقوب از شکست دیرالعاقول خدعاً و مکر عباسیان بدست آورده بود اگر زنده می‌ماند قطعاً خطر عظیمی

● یادداشتها

ن. و. پیکو لوسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۳، ص ۲۰۳.

۹- تاریخ ایران، سایکس، ج ۲، ص ۲۳.

۱۰- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ر.ن. فرای، ترجمه حسن آنوشه، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۰۹.

۱۱- ر.ک. یعقوب لیث، باستانی پاریزی، ص ۳۰۹.

۱۲- سیاستنامه، خواجه نظام الملک، بکوشش مرتضی مدرسی،

۱۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۵۲۲-۳.

۱۴- سیاستنامه، ص ۱۴.

۱۵- مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۶۰۱.

۱۶- یعقوب لیث، ص ۲۹۴-۵، برای اطلاعات بیشتر راجع به زنگیان ر.ک: روند نهضتی‌های ملی و اسلامی در ایران،

۱- سیاستنامه، خواجه نظام الملک، بکوشش مرتضی مدرسی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۸.

۲- تاریخ سیستان، مجھول المؤلف، تصحیح ملک الشعرای بهار، مؤسسه خاور، تهران، چاپ اول، ۱۳۱۴، ص ۲۰۸-۹.

۳- همان مأخذ، ص ۲۲۴.

۴- یعقوب لیث، ابراهیم باستانی پاریزی، نشر چکامه، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۵، ص ۲۵۱.

۵- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، بر تولد اشپولر، ترجمه جواد فلاطوری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۱۲۵.

۶- تاریخ سیستان، ص ۲۱۸.

۷- تاریخ ایران، سرپریسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۲۳.

۸- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی،

- .۴۲- زینه المجالس به نقل از یعقوب لیث، ص ۲۰-۳۱۹.
- .۴۳- تاریخ سیستان، ص ۲۲۲.
- .۴۴- زین الاخبار، ص ۳۱۱.
- .۴۵- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۵۱-۶۴۵۰ و کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۴۴-۳ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۶۴.
- .۴۶- یعقوب لیث، ص ۲۲۲.
- .۴۷- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱-۶۰۰.
- .۴۸- ر.ک: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۶.
- .۴۹- سیاستنامه، ص ۱۷ و ۱۸.
- .۵۰- وفیات الاعیان، ج ۱۲، ص ۱۷۳.
- .۵۱- کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۷۳.
- .۵۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۰.
- .۵۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۰ و یعقوب لیث، ص ۵۳۰.
- .۵۴- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲.
- .۵۵- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۸.
- .۵۶- یعقوب لیث، ص ۲۷۳.
- .۵۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سید ظهیر الدین مرعشی، به کوشش محمد حسن تسبیحی، مؤسسه مطبوعاتی شرق، تهران، چاپ اول ۱۳۴۵، ص ۱۳۶.
- .۵۸- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲ و کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۲۵.
- .۵۹- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجمه، ص ۱۰۱.
- .۶۰- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱-۶۰۰.
- .۶۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۳۶.
- .۶۲- ساخت دولت در ایران، غلامرضا انصافپور، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۴۳.
- .۶۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۶.
- .۶۴- تاریخ سیستان، ص ۶۸-۶۴.
- .۶۵- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۸۰.
- .۶۶- ۶۷ و ۶۸- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۶-۳۶ و ۶۶.
- .۶۹ و ۷۰- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۵۱-۵۰ و ۶۴۵۰ و کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۴۳-۴۴ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۶۴.
- .۷۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۱۲۵.
- .۷۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۴.
- .۷۴- تاریخ سیستان، ص ۲۶۳.
- .۷۵- یعقوب لیث، ص ۳۱-۳۲۹.
- .۷۶- ر.ک: کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۵۷ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۶۶.
- .۷۷- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۷.
- .۷۸- تاریخ سیستان، ص ۲۳۳.
- غلامرضا انصافپور، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۵۹، ۱، بخش دوازدهم.
- .۱۷- ر.ک. الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ترجمه عباس خلیلی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، چاپ اول بی تاریخ، ج ۱۲، ص ۱۴۴ و تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول ۱۳۶۴، ج ۱۴۴، ص ۱۴۴.
- .۱۸- زین الاخبار، گردیزی، تصحیح عبدالعلی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۶۳، ص ۳۱۱.
- .۱۹- جوامع الحکایات به نقل از تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۲۴.
- .۲۰- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۴.
- .۲۱- یعقوب لیث، ص ۳۱ و ۳۰۹.
- .۲۲- تجارب السلف، هندوشاه نخجوانی، تصحیح عباس اقبال، کتابخانه طهوری، تهران چاپ سوم ۱۳۵۷، ص ۱۸۹.
- .۲۳- التنبیه والاشراف، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۵، ص ۳۵۵.
- .۲۴- تاریخ سیستان، ص ۲۲۱ (پاورقی).
- .۲۵- زین الاخبار، ص ۳۱۱.
- .۲۶- سیاستنامه، ص ۱۴.
- .۲۷- همان مأخذ، ص ۱۴ و تاریخ طبری، محمد جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ اول ۱۳۵۲، ج ۱۵، ص ۶۴۴۹.
- .۲۸- تاریخ سیستان، ص ۲۳۱ و ۲۱۸.
- .۲۹- سیاستنامه، ص ۱۵.
- .۳۰- تاریخ سیستان، ص ۲۳۱-۲.
- .۳۱- همان، ص ۲۳۲ (پاورقی).
- .۳۲- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۳ و یعقوب لیث، ص ۳۱۵.
- .۳۳- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۴۴۹ و کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۴۳ و تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۶۳.
- .۳۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۹۹.
- .۳۵- وفیات الاعیان، ابن خلکان، چاپ سنگی (دو جلدی) بی‌جا، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۷۹.
- .۳۶- سیاستنامه، ص ۱۶ و ۱۷.
- .۳۷- وفیات الاعیان، ابن خلکان، چاپ سنگی (دو جلدی) بی‌جا، بی‌تا، ج ۲، ص ۴۷۹.
- .۳۸- سیاستنامه، ص ۱۷.
- .۳۹- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۷۹.
- .۴۰- سیاستنامه، ص ۱۷.
- .۴۱- یعقوب لیث، ص ۱۹-۲۱۸.